

آستین کلاین

سکولاریسم به زبان ساده

ترجمه‌ی امیر غلامی

سکولاریسم یکی از مهم‌ترین پدیده‌های جهان غرب است. نفوذ و توان فراگستر سکولاریسم، نه تنها غرب امروزی را از غرب قرون وسطا و دوران باستان متفاوت ساخته، بل که آن را از دیگر حوزه‌های فرهنگی جهان نیز متمایز می‌سازد. غرب امروزی عمدتاً به خاطر وقوع جریان سکولاریسم به موقعیت فعلی رسیده است؛ در نظر برخی، این نکته دلیلی است برای ستایش سکولاریسم و برای دیگران دلیل ستیز با آن.

اما سکولاریسم چیست و از کجا آمده است؟ چرا دیدگاه سکولار در جامعه و فرهنگ غربی بالیده و نه در دیگر جاهای جهان؟ چه بسا داشتن درکی روشن‌تر از تاریخ و سرشت سکولاریسم به مردم کمک کند تا نقش و تأثیر آن را بر جامعه‌ی امروزی به‌تر دریابند. بدون داشتن فهمی درست از سکولاریسم، نه دفاع از آن ره به‌جائی می‌برد و نه عناد با آن.

تعریف سکولاریسم

(ریشه‌های سکولاریسم در آثار جورج یاکوب هالی اوک)

به‌رغم اهمیت سکولاریسم، بر سر معنای درست آن اتفاق نظر کافی وجود ندارد. بخشی از این مسأله به این خاطر است که مفهوم «سکولار» را می‌توان به معانی گوناگونی به کاربرد. معانی‌ئی که گرچه باهم قرابت دارند، اما تفاوت‌هاشان آن قدر است که فهم منظور مردم از سکولاریسم را دشوار سازند.

واژه‌ی سکولار در زبان لاتین به معنای «این جهانی»، «دنوی»، یا «گیتیانه» و متضاد با «دینی» یا «روحانی» است. وقتی به عنوان یک آموزه (دکترین) از سکولاریسم سخن می‌رود، معمولاً مقصود هر فلسفه‌ئی است که اخلاق خود را بدون ارجاع به جزئیات دینی بنا می‌کند و در پی ترقی علوم و فنون بشری است.

واژه‌ی سکولاریسم در ۱۸۴۶ توسط جورج یاکوب هالی اوک ابداع شد. او سکولاریسم را برای توصیف «عقیده‌ئی که صرفاً به پرسش‌ها و مسائلی می‌پردازد که به محک تجربه‌ی زنده گی این جهانی آزمودنی‌اند» به کاربرد (سکولاریسم انگلیسی، ص. ۶۰). هالی اوک مصلحتی سوسیالیست بود که اعتقاد داشت دولت باید در خدمت نیازهای بالفعل و کنونی طبقه‌ی کارگر و مستمندان باشد و نه نیازهای حیات اخروی و ارواح ایشان.

چنان که از نقل قول بالا می‌توان فهمید، کاربرد اولیه‌ی واژه‌ی سکولاریسم، مخالفت صریح با دین را دربرداشت؛ بل که اشاره‌ی گذرای آن تنها به این ایده بود که تمرکز دولت باید بر حیات این جهانی مردم باشد و نه دغدغه‌ی

حیات اخروی ایشان. مسلماً این ایده با بسیاری از نظام‌های باور دینی، از جمله مسیحیت دوران هالی اوک، سر سازش نداشت، اما ضرورتاً همه‌ی نظام‌های باور دینی را نیز نفی نمی‌کرد.

بعدها، هالی اوک واژه‌ی ابداعی خود را صریح‌تر توصیف کرد:

سکولاریسم در پی ترقی فیزیکی، اخلاقی و فکری طبیعت بشر تا بالاترین حد ممکن است. این ترقی وظیفه‌ی اصلی زنده‌گانی است و شامل کمال عملی اخلاق طبیعی جدای از آتئیسم (بی‌خدائی) است. تئیسیم (خدا/باوری) یا انجیل، برای ترقی بشر شیوه‌ها و رویه‌های مادی را برمی‌گزیند و این توافقات مثبت را زمینه‌ی ایجاد یک وحدت می‌شمارد. وحدتی که امکان می‌دهد زنده‌گانی را با عقل سامان دهیم و با خدمت تجلیل کنیم.

می‌بینیم که تأکید هم‌چنان بر منابع مادی و این جهانی است و نه غیرمادی، روحانی یا اخروی. بااین حال در این جا هم نشانی از نفی دین توسط سکولاریسم نمی‌یابیم. مفهوم سکولاریسم ابتدا به‌عنوان فلسفه‌ی غیردینی مطرح شد که متمرکز بر نیازها و مسائل زنده‌گی این جهانی انسان است و نه نیازها و دغدغه‌های حیات محتمل جهان پس از مرگ. سکولاریسم به فلسفه‌ی ماتریالیستی (ماده‌گرا) نیز اطلاق شده است که هم ابزارهای به‌بود زنده‌گانی انسان و هم سرشت جهان را مادی می‌داند.

امروزه، اغلب چنین فلسفه‌ی را اومانیزم (انسان‌گرایی) یا اومانیزم سکولار می‌خوانند و سکولاریسم، دست کم در علوم انسانی، معنایی بسیار محدودتر یافته است. نخستین و چه‌بسا مهم‌ترین معنای امروزی «سکولار»، متضاد با «دینی» است. مطابق این کاربرد، اموری را می‌توان سکولار نامید که در حیطه‌ی امور دنیوی، مدنی، غیردینی زنده‌گی انسان بگنجد. در معنای دوم واژه‌ی «سکولار»، اموری سکولاراند که در تقابل با امور مقدس، منزّه و تخطی‌ناپذیر باشند. در این کاربرد، چیزی را می‌توان سکولار خواند که مورد پرستش یا تکریم و تقدیس نبوده، بل که قابل نقد، داوری و جای‌گزینی باشد.

ریشه‌های دینی سکولاریسم:

(سکولاریسم به‌عنوان بالنده‌گی آموزه و تجربه‌ی مسیحی)

از آن جا که مفهوم سکولار معمولاً در تقابل با دین مطرح می شود، شاید خیلی ها ندانند که سکولاریسم ابتدا در زمینه‌ی دینی شکل گرفته است. این مطلب هم چنین ممکن است برای بسیاری بنیادگرایان که بسط سکولاریسم در جهان مدرن را تقبیح می کنند شگفت انگیز باشد.

در حقیقت می توان ریشه های تمایز میان حیطه های دنیوی و معنوی را در کتاب انجیل عهد جدید یافت. در این کتاب موعظه‌ی از عیسی نقل می شود که می گوید «امور سزار را به سزار و امور خدا را به خدا واگذار!» بعدها، آگوستین که از بزرگ ترین الهی دان های مسیحیت است تمایزی فنی تر میان این دو حیطه برقرار کرد. او میان دو «شهر» تمایز نهاد: یکی شهر دنیا (civitas terrena) و دیگری شهر خدا (civitas dei).

اگرچه آگوستین این مفاهیم را برای تبیین مقصود خدا از رشد تاریخی بشر به کاربرد، اما دیگران از آن ها برای مقاصد بنیادی تری استفاده کردند. برخی که در جست و جوی راهی برای توجیه نظام پاپ بودند، گفتند که تشکیلات کلیسای کاتولیک، تجلی شهر دنیا است و در نتیجه، دولت های مدنی باید به نظام کلیسایی وفادار باشند. برخی دیگر که در پی توجیه استقلال دولت های سکولار بودند مفاهیم آگوستینی شهر خدا و شهر دنیا را حاکی از اهمیت نقش شهر دنیا دانستند؛ و عاقبت این دفاع الهیاتی از قوای مدنی خودنهاد (autonomous) بود که غلبه یافت.

در اروپای قرون وسطا، معمولاً واژه ی لاتین saecularis برای توصیف «زمانه ی حاضر» به کار می رفت، اما در عمل، به روحانیونی هم که سوگند رهبانیت یاد نکرده بودند سکولار گفته می شد. این روحانیون که به جای اختیار کردن انزوای راهبانه، اشتغال «دنیوی» را برگزیده بودند سکولار نامیده می شدند.

چون این افراد «در دنیا» کار می کردند، نمی توانستند استانداردهای بالای اخلاقیات و اعمال فردی را کسب کنند. همین گزینش، ایشان را از خلوص مطلق که از روحانیون انتظار می رفت عاری می ساخت؛ اما کسانی که سوگند رهبانیت یاد می کردند، قادر بودند آن استانداردهای بالا را کسب کنند. به همین خاطر در نظام طبقه بندی کلیسا غیرمعمول نبود که به این روحانیون saecularis، قدری با نظر تخفیف نگریسته شود.

ملاحظه می کنیم که حتی از قرون ابتدائی مسیحیت، تمایز میان نظام دینی خالص و نظام دینی با خلوص کم، اجتماعی و این جهانی، در تشکیلات کلیسا وجود داشت. این تمایز بعدها موجب تمایزهایی شد که الهیون میان ایمان و معرفت و میان الهیات و حیانی و الهیات طبیعی نهادند.

ایمان و وحی از دیرباز ملک مطلق آموزه و تعالیم کلیسایی محسوب می شدند، اما با گذر زمان، برخی الهیون استدلال کردند که قلمرو جداگانه‌ئی از معرفت است که به عقل بشری تعلق دارد. به این ترتیب ایشان ایده‌ی الهیات طبیعی را مطرح کردند. در الهیات طبیعی، معرفت به خدا را نه تنها می توان توسط وحی و ایمان حاصل کرد، بل که خرد بشری نیز می تواند با مشاهده و تأمل در طبیعت به این معرفت الهی دست یابد.

از قدیم‌الایام، اعتقاد بر این بود که این دو قلمرو معرفت پیوستار واحدی را تشکیل می دهند، اما این وحدت دیری نپایید. به تدریج برخی از الهی دانان که مهم ترین ایشان دنوس اسکوتوس و ویلیام اوکامی بودند، استدلال کردند که کل ایمان مسیحی مبتنی بر وحی است و به این ترتیب ضرورتاً آکنده از تناقضاتی است که برای عقل بشری مسأله ساز می شوند.

در نتیجه، این الهی دانان این موضع را اختیار کردند که عقل بشری و ایمان دینی در نهایت باهم سازگار نیستند. عقل بشری باید در حیطه‌ی تجربی، به مشاهدات مادی بپردازد؛ اگرچه ممکن است عقل هم در کاوش‌هایش به همان نتایجی برسد که ایمان دینی و مطالعه‌ی وحی ماوراءطبیعی می رسند، اما نمی توان آن‌ها را در نظام پژوهشی واحدی متحد کرد. ایمان نمی تواند عقل را آگاه سازد و عقل هم نمی تواند زیربنای ایمان باشد.

گام نهائی به سوی سکولاریسم فراگستر اما کار سکولارهای ضد مسیحی نبود، بل که کار مسیحیان مؤمن و معتقدی بود که از ویرانی‌های ناشی از جنگ‌های مذهبی سرگشته شده بودند. جنگ‌هایی که بر سر این که عقیده‌ی درست دینی چیست، در گرفته بود و در دوران اصلاحات مذهبی سراسر اروپا را درنوردیده بود. در کشورهای پروتستان، این پدیده ابتدا تلاشی بود برای ترجمه‌ی اصول اجتماع دینی برای گستره‌ئی وسیع تر از اقشار اجتماع سیاسی؛ اما این تلاش به خاطر افتراق فزاینده‌ی میان فرقه‌های مسیحی ناکام ماند.

در نتیجه، مردم به دنبال یافتن راه کاری برای پرهیز از جنگ‌های مدنی برآمدند. نتیجه این شد که توسل صریح و آشکار به آموزه‌های خاص مسیحی کاهش یابد و تنها جنبه‌های عام تر و عقلانی شده تر مسیحیت مورد استناد قرار گرفت. نزد ملت‌های کاتولیک، این فرآیند قدری متفاوت بود، زیرا از پیروان کلیسا انتظار می رفت که به تبعیت جزمی خود از جزمیت کاتولیک ادامه دهند؛ اما با این وجود کاتولیک‌ها هم قدری طعم آزادی سیاسی را چشیدند.

این فرآیند به تدریج به حذف هرچه بیش تر کلیسا از امور سیاسی انجامید. مردم فهمیدند که می توان قلمروئی برای اعمال و اندیشه‌ها داشت که فارغ از اقتدار کلیسایی باشد. این ره یافت به جدائی باز هم بیش تر میان کلیسا و دولت

منجر شد، به طوری که این جدائی قلمرو دین و دولت از سرزمین های پروتستان نیز پیشی گرفت. نمونه ی برجسته ی این جدائی تام و تمام قلمرو دین و دولت تصویب قانون لائسیته ی فرانسه بود که در ۱۹۰۵ به تصویب رسید.

تلاش برای جدا نمودن ایمان و عقل، به عنوان اقسامی مختلف از معرفت و نه جنبه های مختلف معرفتی واحد، به مذاق شیوخ کلیسا خوش نیامد. از سوی دیگر، همان شیوخ به طوری فزاینده از رشد اندیشه های خردگرایانه در فلسفه و الهیات ناخشنود شدند. ایشان به جای پذیرش این جدائی، درصدد سرکوبی این اندیشه ها برآمدند. به این امید که تقدم ایمان را حفظ کنند. ایمانی که در طی قرون متمادی شاخصه ی مسیحیت شده بود و اندیشه های خردگرا را تحت سیطره ی خود داشت.

سکولاریسم به عنوان یک فلسفه (سکولاریسم فقط غیاب دین نیست.)

اگرچه درست است که می توان سکولاریسم را غیاب دین دانست، اما اغلب آن را یک نظام فلسفی نیز دانسته اند که دارای دلالت های شخصی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. سکولاریسم به عنوان فلسفه را باید قدری متفاوت از سکولاریسم به عنوان یک ایده دانست؛ اما سکولاریسم چه جور فلسفه ای است؟

فلسفه ی سکولاریسم را به شیوه هایی گوناگون شرح داده اند که البته همه گی شباهت هایی مهم باهم دارند. جورج یاکوب هالی اوک، مبدع واژه ی «سکولاریسم»، آن را به صریح ترین وجه در کتاب سکولاریسم انگلیسی تعریف می کند:

سکولاریسم یک نظام وظایف مربوط به زنده گانی این جهانی است. نظامی که مبتنی بر ملاحظات صرفاً انسانی است و عمدتاً کسانی این عقیده را اختیار می کنند که الهیات را نامعین، ناکافی، یا باورنکردنی می یابند. اصول اساسی آن بدین قرار است:

به بود زنده گانی این جهانی با ابزارهای مادی

این که علم معجزه ی حی و حاضر این جهان است.

این که نیکی کردن خوب است. چه خیر دیگری [مربوطه به جهان دیگر] موجود باشد یا نه

نیکی کردن در جهان حاضر و جستن این نیکی، خیر است.

رابرت گرین اینگرسول، سخن‌ور و آزاداندیش آمریکائی، چنین تعریفی از سکولاریسم می‌دهد:

سکولاریسم دین انسانیت است؛ به امور این جهان می‌پردازد؛ به هرچه که سعادت و رفاه را فراهم آورد علاقه‌مند است؛ توجه ما را به سیاره‌ی خاصی جلب می‌کند که حیات بر آن پدیدار گشته است؛ بدان معناست که هر فردی ارزشمند است؛ بیانی‌ی استقلال فکری است؛ نیمکت را برتر از منبر می‌شمارد، یعنی کسانی که رنج می‌کشند باید بهره‌برند و کسانی که کیسه می‌اندوزند باید زنجیر کشند. اعتراضی است علیه خودکامه‌گی کلیسایی، علیه رعیت یا بنده‌ی اشباح یا کاهنان بودن. اعتراضی است علیه تباه کردن این زنده‌گانی به پای زنده‌گی‌ئی دیگر که هیچ از آن نمی‌دانیم. هدفش آن است که خدایان هوای کار خودشان را داشته باشند. تا ما برای خودمان و دیگران زنده‌گی کنیم؛ برای اکنون و نه گذشته، برای این جهان و نه جهان دیگر. می‌کوشد ما را از خشونت و بدی، از جهل، فقر و مرض برهاند.

ویرژیلیوس فرم در کتابش با عنوان دائرةالمعارف دین، در تعریف سکولاریسم چنین می‌نویسد:

... گستره‌ئی از نظام‌های اخلاق اجتماعی فایده‌گراست که در پی بهبود وضعیت انسان بدون ارجاع به دین و انحصاراً توسط خرد انسانی، علم و سازمان اجتماعی‌اند. سکولاریسم به صورت یک چشم‌انداز مثبت و وسیعاً پذیرفته‌شده درآمده که مقصود از آن اداره‌ی همه‌ی فعالیت‌ها و مؤسسات با هدف غیردینی و جهت خیر و سعادت زنده‌گی دنیوی است.

اخیراً، برنارد لوئیس مفهوم سکولاریسم را چنین شرح می‌دهد:

واژه‌ی «سکولاریسم» نخستین بار در میانه‌ی قرن نوزدهم در زبان انگلیسی استعمال شده است و اصولاً باری ایدئولوژیک داشته است. در کاربرد نخستین آن، بر آموزه‌ئی دلالت می‌کرد که مطابق آن اخلاقیات باید مبتنی بر ملاحظات عقلانی معطوف به سعادت دنیوی انسان باشند و ملاحظات مربوط به خدا و حیات اخروی را باید کنار نهاد. بعداً، آن را به این معنای عام‌تر به کار بردند که مؤسسات عمومی، به‌ویژه آموزش عمومی، باید سکولار باشند و نه دینی. در قرن بیستم، این واژه معنایی وسیع‌تر یافت که از معانی قدیم و جدید واژه‌ی «سکولار» نشأت گرفته بود. به‌ویژه اغلب آن را هم‌راه با «جدائی» [نهادهای دینی و دولت] به کار می‌برند که

تقریباً معادل با واژه‌ی فرانسوی *laïcisme* است که در دیگر زبان‌ها هم وارد شده، اما هنوز در انگلیسی استعمال نمی‌شود.

مطابق این توصیف‌ها، سکولاریسم یک فلسفه‌ی ایجابی (مثبت) است که سراسر معطوف به خیر زنده‌گانی این جهانی است. به‌بود شرایط انسانی را مسأله‌ئی مادی می‌داند و نه روحانی و به‌ترین راه حصول این به‌زیستی را تلاش انسان می‌داند و نه تعبد خدایان یا موجودات ماوراءطبیعی.

باید به‌خاطر داشت که در زمانی که هالی اوک واژه‌ی سکولاریسم را ابداع کرد، تأمین نیازهای مادی مردم اهمیت شایانی داشت. اگرچه نیازهای «مادی» در تقابل با نیازهای «معنوی» مطرح شد و لذا شامل اموری مانند آموزش و پرورش و پیشرفت افراد جامعه نیز بود، اما مقصود اصلی مصلحان پیش‌روئی مانند هالی اوک بیش‌تر تأمین نیازهایی مانند مسکن، خوراک و پوشاک مناسب بود.

سکولاریسم به‌عنوان یک جنبش سیاسی و اجتماعی (رسمیت دادن به یک حیطه‌ی خودنهاد مستقل از دین)

اگرچه امروزه سکولاریسم معنائی محدودتر یافته است، بااین حال، یک جنبه‌ی فلسفی خود را هم چنان حفظ کرده است، به‌ویژه هنگامی که در حیطه‌ی سیاسی و اجتماعی مطرح می‌شود. در سراسر تاریخ سکولاریسم، این مفهوم قویاً حاکی از میل به تأسیس یک حیطه‌ی خودنهاد سیاسی و اجتماعی بوده که ناتورالیست (طبیعت‌گرا) یا ماتریالیست (ماده‌گرا) باشد. قلم‌روئی که مافوق قلم‌رو دین و فارغ از اعتقادات ماوراءطبیعی و ایمان است.

به‌طور سنتی، در کشورهای مسیحی دولت را شرط لازمی می‌انگاشتند که برای برقراری نظم عمومی بدان نیاز داریم. اصولاً دولت نهادی شمرده می‌شد که در خدمت حکام فاسد است و مردم را از وظایف مهم خود نسبت به کلیسا باز می‌دارد. برخلاف دولت، کلیسا را نهاد مقدسی می‌پنداشتند که دولت باید تابع آن باشد. اگرچه دولت می‌تواند مسؤول حفظ نظم عمومی باشد، اما مسؤولیت مهم‌تر بر عهده‌ی کلیساست که مسؤول ارواح مردم و حیات اخروی‌شان است.

خلال قرون وسطا که فیلسوفان و الهیون شروع کردند به رد این دیدگاه اولیه‌ی آگوستینی به سیاست، کم‌کم نگرش نسبت به این دیدگاه تغییر کرد. برای نمونه، توماس آکوئیناس استدلال کرد که دولت معتمد خداست زیرا کار

دولت این است که شرایط اجتماعی لازم را چنان فراهم کند که رستگاری اخروی مردم میسر شود. پس از نظر آکوئیناس نیز دولت مادون کلیسا محسوب می‌شود، اما کارکرد دولت دیگر منفی شمرده نمی‌شود.

اما این نگرش اصلاح شده هم با شکل‌گیری رنسانس در ایتالیا تغییر کرد. رنسانس انقلابی فکری و عملی پدید آورد که دامنه‌ی آن سراسر اروپا را فراگرفت. از همان ابتدای عصر رنسانس، نویسندگانمانند دانته معتقد بودند که حاکمان دنیوی حق و وظیفه دارند که فارغ از هرگونه نیاز یا میل به کلیسا حکومت کنند. این دیدگاه تا پایان قرون وسطا فراگیر نشد، اما با گذشت زمان، اصول پایه‌ئی فیلسوفان سیاسی مانند ماکیاولی در اروپا مورد پذیرش قرار گرفت.

اما گسست قطعی از گذشته، با نوشته‌های فیلسوفان سیاسی حاصل نشد، بل که پی‌آمد اعمال مسیحیان متعصب بود. به‌طور سنتی اعتقاد بر این بود که آموزه‌های صریح مسیحی باید در قلب جامعه‌ی مدنی باشند، اما همه‌ی این اعتقادات در خلال جنگ‌های مذهبی زایل شد. جنگ‌هایی که در پی اصلاحات پروتستانی رخ داد. به‌خاطر اختلاف بر سر کیش درست مسیحی، مسیحیان شروع کردند به کشتار مسیحیان و دولت‌های مسیحی به جنگ دیگر دولت‌های مسیحی رفتند؛ اما به تدریج مردم دریافتند که باید میان مسیحیت از یک سو و دولت و فرهنگ از سوی دیگر نوعی جدائی ایجاد کنند.

به این ترتیب جامعه می‌توانست نهادهای پایه و اصولی برای سازمان اجتماعی ایجاد کند که همه‌گان، فارغ از اعتقادات دینی‌شان، بر سر آن‌ها توافق داشته باشند. برخی به آموزه‌ی حقوق طبیعی متوسل شدند که وام گرفته از فیلسوفان رواقی باستان بود؛ بعضی دیگر به ارائه‌ی تعبیرهای دیگری از مسیحیت، مثلاً دئیسم، پرداختند. اومانیزم رنسانس نیز با فراهم کردن دسترسی به متون و ایده‌های یونانیان و رومیان باستان نقشی مهم در این روند بازی کرد.

البته این بدان معنا نیست که فیلسوفان و سیاستمداران به ایجاد آن‌گونه جدائی دولت و کلیسا کمک کردند که موردنظر مردم امروزی است. چنین نظامی کاملاً برای مردمان قرن شانزدهم بی‌گانه بود و بعید است که اگر هم به آن‌ها معرفی می‌شد آن را تأیید می‌کردند زیرا آن‌ها هم چنان معتقد بودند که مسیحیت لازم است تا اخلاق مردم را و تبعیت‌شان را از رهبران سیاسی حفظ کند. ایشان در پی گسستن از مسیحیت نبودند، بل که فهمیده بودند که مسیحیت مبنای کافی برای فرونشاندن درگیری‌های جاری دینی و سیاسی نیست. زدوخوردهائی که طاعون اروپا شده بود؛ بنابراین ایشان در پی ایجاد قلمروئی جدید برای اندیشه و عمل بودند که در آن بتوان مسائل سیاسی و اجتماعی را بدون ارجاع به اصول دینی یا حتی مراجع دینی حل و فصل کرد.

یک گام مهم در این فرآیند طرح فلسفه‌ی حقوق طبیعی توسط اندیشمندانی مانند هابز و گروتیوس بود. هوگو دو گروت که گروتیوس نام هلندی اوست، با به چالش کشیدن فرهنگ شدیداً دینی هلند آن زمان از جان‌ش مایه گذاشت تا بگوید انسان‌ها حقیقتاً آزاداند تا شرایط سیاسی و اجتماعی خود را مطابق نیازشان تغییر دهند؛ یعنی مردم حق دارند که خودشان قوانین خود را وضع کنند، مؤسسات سیاسی خود را برقرار کنند و تصمیم بگیرند که چه گونه امور سیاسی و اجتماعی خود را سامان دهند. این نیز بدان معناست که انسان‌ها حقیقتاً می‌توانند نقشی در رستگاری خود داشته باشند- و این جدی‌ترین چالشی بود که او پیش روی سخت‌کیشی دینی نهاد.

این فلسفه‌ی حقوقی متکی بر اصل آزادی انسان بود و مفاهیم جهان‌شمول (یونیورسال) را به کارگرفت تا ایده‌هایی خاص در مورد سرشت انسان و دولت مطرح کند. برخلاف ایده‌ی کلیسای کاتولیک که مبتنی بر ارزش‌های ماوراءطبیعی و نظارت مرکزی امپراتوری سیاسی بود، ایده‌های جدید مبلغ استقلال و دولت‌های ملی بود که مدعی حق خودگردانی و عدم تبعیت از هرگونه مرجعیت دینی بودند. هردولتی آزاد بود که برای رسیدن به اهدافی که مهم می‌شمرد، قوانین خود را وضع کند. هردولتی، مستحق خودگردانی و تعیین سرنوشت خود فارغ از کنترل یا مداخله‌ی کلیسا شمرده شد.

انتظار نمی‌رفت که دولت‌ها بر سر همه چیز اتفاق نظر داشته باشند، گرچه همه گی مسیحی بودند؛ اما انتظار می‌رفت که همه‌ی دولت‌ها در پی اهداف ملی خود باشند. اهدافی که رهبران‌شان مناسب می‌یابند. با گذر زمان این دیدگاه به نوعی نسبیّت گرائی سیاسی انجامید که مطابق آن، تصمیم‌گیری‌های سیاسی باید بر مبنای زمینه‌ی محلی و لحاظ کردن تفاوت‌های فرهنگی و نه بر پایه‌ی اصول جهان‌شمول انجام گیرد.

با این حال، این نسبیّت گرائی سیاسی کاملاً غلبه نیافت، بل که به جای جهان‌شمول گرائی (یونیورسالیسم) مسیحی، صور سکولاری از آموزه‌های جهان‌شمول گرای سیاسی و اجتماعی مطرح شدند. مطابق این آموزه‌ها، تفاوت‌های فرهنگی در برابر شباهت‌ها و یه گانه گی نوع بشر بی اهمیت محسوب می‌شدند. همه‌ی انسان‌ها را برخلاف تفاوت‌های محلی‌شان، دارای نیازهای و امیال پایه‌ی یکسانی دانستند. در نتیجه، پذیرفتند که یک‌دسته اصول عام و جهان‌شمول اقتصادی، سیاسی و یا عدالت اجتماعی هست که باید معیار داوری در مورد نظام‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خاص باشند.

جهان‌شمول گرائی مسیحی که با پیدایش اصلاحات پروتستانی در عالم مسیحی زخمی کاری برداشته بود، سرانجام با چالش‌هایی که نسبیّت گرائی و جهان‌شمول گرائی پیش روی‌ش نهادند، از پا افتاد. جریان‌هایی که هردو سرشتی

سکولار داشتند و دولت را نه مطیع کلیسا می‌خواستند و نه مأمور پاس‌داری از علائق و ارزش‌های ماوراءطبیعی. هردو در پی رسمیت بخشیدن به قلمرو خودنهادی برای معرفت، ارزش‌ها و کنش‌ها بودند که در آن بتوان نیازهای بشر را توسط مؤسسات بشری و آزاد از قید مرجعیت یا دخالت کلیسا برآورد.

سکولاریسم و سکولاریزاسیون (کنار گذاشتن دین از امور سیاسی و اجتماعی)

اگرچه معانی سکولاریسم و سکولاریزاسیون ارتباط نزدیکی باهم دارند، اما یکی نیستند. تفاوت آن‌ها در پاسخی است که به پرسش از نقش دین در جامعه می‌دهند. سکولاریسم مدعی قلمروئی برای معرفت، ارزش‌ها و کنش‌هاست که مستقل از مرجعیت دین باشد، اما ضرورتاً نقش دین را در امور سیاسی و اجتماعی نفی نمی‌کند. سکولاریزاسیون اما به معنای فرآیند کنار گذاشتن دین از این حیطه‌هاست. در خلال فرآیند سکولاریزاسیون، مؤسسات -سازمان‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی- از سیطره‌ی دین خارج می‌شود. پیش از سکولاریزاسیون، ممکن است این سیطره مستقیم باشد، یعنی اداره‌ی مؤسسات اجتماع در دست مراجع دینی باشد - مثلاً، هنگامی که کشیشان مسؤول اداره‌ی تنها مدارس موجود بودند. یا این که سیطره‌ی دین غیرمستقیم باشد، یعنی اصول دینی مبنای اداره‌ی امور باشند، مثلاً هنگامی که حقوق شهروندی افراد بر اساس معیارهای دینی تعیین می‌شود.

سیطره‌ی دین به هر شکلی که باشد، چه این مؤسسات کاملاً از دست مراجع دینی خارج شوند و به رهبران سیاسی سپرده شوند و چه رقباتی برای شان ایجاد شود، استقلال یافتن این مؤسسات مصداق فرآیند سکولاریزاسیون است. این فرآیند به افراد امکان می‌دهد که از مراجع دینی استقلال حاصل کنند - و دیگر نیاز نداشته باشند که خارج از حیطه‌ی کلیسا یا معبد تابع مرجعیت دین باشند.

یک پی‌آمد عملی سکولاریزاسیون جدائی کلیسا و دولت است - در حقیقت، این پی‌آمد چنان یادآور سکولاریزاسیون است که اغلب این دو را یک‌پدیده می‌شمارند و اغلب به جای سکولاریزاسیون از «جدائی کلیسا و دولت» سخن می‌گویند؛ اما باید در نظر داشت که سکولاریزاسیون فرآیندی است که در متن جامعه صورت می‌گیرد، درحالی که جدائی نهاد دین و دولت تنها توصیف اتفاقی است که در عرصه‌ی سیاسی رخ می‌دهد.

جدا شدن نهاد دین و دولت در فرآیند سکولاریزاسیون بدین معناست که مؤسسات خاص سیاسی - که به درجات مختلف تحت اداره‌ی دولت‌اند - از سیطره‌ی مستقیم یا غیرمستقیم دین رها می‌شوند. این بدان معنا نیست که نهادهای دینی دیگر نمی‌توانند در مورد مسائل عمومی و سیاسی حرفی بزنند، بل که بدین معناست که دیدگاه‌های این نهادها دیگر نباید بر جامعه تحمیل شوند و یا مبنای سیاست عمومی قرار گیرند. در عمل، دولت باید تا حد امکان نسبت به عقاید گوناگون و متفاوت دینی بی‌طرف بماند؛ نه مانع آن‌ها شود نه مجری‌شان.

اگرچه فرآیند سکولاریزاسیون می‌تواند آرام و مسالمت‌آمیز پیش رود، اما درواقع اغلب چنین نشده است. تاریخ نشان داده است که مراجع دینی برخورداری از قدرت مادی، این قدرت را بدون مقاومت تسلیم دولت مدنی نکرده‌اند. به‌ویژه هنگامی که این مراجع رابطه‌ی تنگاتنگی با نیروهای محافظه‌کار سیاسی داشته‌اند، این مقاومت سخت‌تر بوده است. در نتیجه، سکولاریزاسیون اغلب توأم با انقلاب‌های سیاسی بوده است. در فرانسه کلیسا و دولت پس از انقلابی خونین جدا شدند، در آمریکا این جدائی مسالمت‌آمیزتر بود، اما تنها پس از یک انقلاب و تشکیل یک دولت جدید میسر شد.

البته، مقاصد سکولاریسم همواره بی‌طرفانه نبوده است. هیچ‌گاه لازم نبوده که سکولاریسم ضد دین باشد، اما سکولاریسم اغلب حامی و مشوق فرآیند سکولاریزاسیون بوده است. کسی مدافع سکولاریسم است که دست کم وجود یک قلمرو اضافه بر قلمرو دین را لازم بداند؛ اما محتمل‌تر آن است که چنین شخصی، دست کم در مسائل معین اجتماعی، معتقد به برتری حیطه‌ی سکولار نیز باشد.

بنابراین، تفاوت میان سکولاریسم و سکولاریزاسیون این است که سکولاریسم بیش‌تر یک موضع فلسفی در مورد بایسته‌گی وضع امور است، اما سکولاریزاسیون تلاشی است برای اعمال این فلسفه - تلاشی که در صورت لزوم به‌زور هم متوسل می‌شود. در جامعه‌ی سکولاریزه صدای نهادهای دینی خاموش نمی‌شود. این نهادها همچنان می‌توانند علناً در مورد امور عمومی اظهار نظر کنند، اما مرجعیت و اقتدار آن‌ها کاملاً به حیطه‌ی خصوصی محدود می‌شود: کسانی که رفتار خود را با ارزش‌های دینی هم‌سو می‌یابند، این هم‌سوئی را آزادانه انتخاب می‌کنند، بدون این که از سوی دولت مورد تشویق یا تنبیه قرار گیرند.

دین در یک جامعه‌ی سکولار

(دین چه نقش یا جای‌گاه‌ئی می‌تواند داشته باشد؟)

حال که سکولاریسم مخالف حضور مراجع روحانی در حیطه‌ی عمومی است، چه نقشی برای دین در یک جامعه‌ی سکولار باقی می‌ماند؟ آیا قرار است دین به تدریج تضعیف و از صحنه خارج شود؟ آیا دین به یک دسته سنت‌های غریب و بی‌اهمیت در سنت فرهنگی فرو کاسته می‌شود؟ این‌ها دغدغه‌های مخالفان سکولاریسم و سکولاریزاسیون است. ایشان استدلال می‌کنند که دین مهم‌تر از آن است که به این ترتیب از گردونه خارج شود.

در این جا توجه به یک نکته اهمیت اساسی می‌یابد. اغلب می‌شنویم یا می‌خوانیم که سکولارها می‌خواهند دین را به زنده گی «خصوصی» منحصر و آن را از حیات «عمومی» بیرون کنند - که این تصور را ایجاد می‌کند که انگار سکولارها نمی‌خواهند هیچ کس در ملاء عام از دین سخن بگوید. اگرچه ممکن است برخی سکولارها چنین نظری داشته باشند، اما این تعبیر نتیجه‌ی این نکته است که تمایز خصوصی/عمومی، بیش از یک معنا دارد.

در نظر سکولارها، «خصوصی» بودن دین به همان معنای خصوصی بودن وضعیت حساب بانکی افراد نیست. در مورد «عمومی» هم سکولارها آن را به معنای «مورد حفاظت یا استفاده‌ی مردم یا اجتماع قرار گرفتن» به کار می‌برند. به این ترتیب، تمایل به کنار گذاشتن دین از «حیات عمومی»، مستلزم حذف دین از انظار عمومی نیست، بل که مستلزم حذف حمایت عمومی (بخوانید: دولتی) از دین است. تمایل به خصوصی کردن دین، به معنای مخفی کردن آن نیست بل که شخصی و اختیاری نگه داشتن آن است.

پس می‌بینیم که روند سکولاریزاسیون یا فلسفه‌ی سکولاریسم به هیچ وجه مستلزم مرگ دین نیست. سکولارها در مورد دین و نقشی که فکر می‌کنند دین باید در جامعه داشته باشد ارزیابی‌هایی متفاوت دارند. بسیاری سرسخانه معتقداند که شر دین بیش تر از خیر آن است. این گروه به زوال تدریجی دین امید دارند؛ اما بسیاری هم از حفظ نقش دین در حیات اجتماعی و اخلاقی مؤمنان خوشنوداند. حتی برخی سکولارها حامی بنیادهای خیریه‌ی دینی و تلاش‌های اجتماعی این بنیادها برای کاهش فقر و رنج‌اند.

اگر دین در یک جامعه‌ی سکولار تضعیف شود - سرنوشتی که کاملاً ممکن است - نباید تقصیر را مستقیماً به گردن سکولاریسم و سکولاریزاسیون نهاد. این‌ها تنها می‌توانند مسبب شرایطی دانسته شوند که به بی‌علاقه گی مردم به دین انجامیده است. در یک جامعه‌ی غیر سکولار، مردم بخت اندکی برای چشم پوشی یا کنار گذاشتن دین دارند. چنین مردمی هر جا که می‌روند، یا تحت تسلط مراجع دینی‌اند یا تابع اصول دینی که مبنای کنترل زنده گی مردم شده‌اند.

در یک جامعه‌ی سکولار اما رهائی از تسلط دین و رهبران دینی ممکن است. هیچ کس مقید نمی‌شود که تابع دین یا ارزش‌های دینی باشد، مگر این که خودش چنین چیزی را انتخاب کرده باشد. اگر عده‌ئی زیاد از مردم تبعیت از دینی را انتخاب نکنند، تشکیلات دینی بر اثر کاهش درآمدها و عده‌ی اعضایشان تضعیف خواهند شد.

البته رهبران دینی کاملاً حق دارند از امکان وقوع این وضع ناخشنود باشند، اما مخالفت‌شان با سکولارها و سکولاریزاسیون حاوی دو خطاست. خطای نخست این که آن‌ها مسؤولیت چنین مخمصه‌ئی را به دوش سکولارها می‌اندازند. آن‌ها به جای این که به سکولارها حمله کنند که چرا به مردم اجازه‌ی ترک دین را داده‌اند، باید به بررسی این پردازند که چرا مردم می‌توانند از دین روی گردانند.

خطای دوم این که هرکوشی برای حمله به سکولاریسم اساساً حاکی از پذیرش این مطلب است که متولیان دین تنها با اتکا به انتخاب فردی، خصوصی و اختیاری مردم، قادر به جلب نظر و حمایت ایشان نیستند. این مطلب می‌تواند کاملاً درست باشد، اما پذیرش آن برای دین‌مداران ویرانگر است - هرچند به نظر می‌رسد که هنوز هم رهبران دینی دشمن سکولاریسم متوجه این نکته نشده‌اند. آن‌ها، به دلایلی، از فهم این نکته بازمی‌مانند که دینی که با حمایت و یا اجبار عمومی به مردم تحمیل شود فاقد ارزش است. اگر آن‌ها واقعاً معتقد باشند که زور و اجبار تنها راه بقای دین است، آن‌گاه پذیرفته‌اند که خود دین فاقد ارزش است - و این مطلب نظر سکولارها را تأیید می‌کند که برای رسیدن به خیر عمومی، دین اصلاً ضرورتی ندارد.

منتقدان سکولاریسم

(چرا همه سکولاریسم را دوست ندارند؟)

لازم به گفتن نیست که همه‌گان سکولاریسم را مطلوب نمی‌یابند. حتی امروزه نیز کسانی هستند که نه تنها سکولاریسم و فرآیند سکولاریزاسیون را مفید به حال جامعه نمی‌دانند، بل که استدلال می‌کنند که سکولاریسم منشاء همه‌ی بیماری‌های اجتماع است. به نظر ایشان، ترک سکولاریسم و پذیرش یک مبنای دینی برای سیاست و فرهنگ، به جامعه‌ئی پای‌دارتر، اخلاقی‌تر و نهایتاً نظم اجتماعی به تری منجر می‌شود؛ اما آیا منتقدان سکولاریسم درست می‌گویند؟

یکی از رایج‌ترین نقدها به سکولاریسم به عنوان یک فلسفه، انتقاد از تأکید آن بر زنده‌گی این جهانی به جای حیات اخروی یا وضعیت روح بشر است. طبق اصول سکولارها، کنش‌ها و باورهای ما باید بیش‌تر و مهم‌تر از هر چیز بر اساس پی‌آمدهای حی و حاضر این کنش‌ها برای زنده‌گی خودمان و دیگر انسان‌ها باشد.

سکولارها لزوماً وجود زنده گی فراسوی زنده گی مادی را منکر نیستند، اما حیات اخروی را سزاوار هیچ موقعیت ممتاز و ملاحظات اختصاصی نیز نمی دانند. در حقیقت این نکته را که اگر هم چنان حیاتی در انتظار ما باشد، ما هیچ از آن نمی دانیم، دلیلی مهم برای این می دانند که چندان نباید دل مشغول آن بود. چون نمی توانیم بدانیم که اصلاً خدا، روح، بهشت، یا حیات اخروی وجود دارند یا نه پس این ها نمی توانند انگیزه ی هیچ یک از کنش ها یا باورهای به خردانه مان باشند.

البته این دیدگاه کاملاً مخالف آموزه های اصلی بسیاری از ادیان جهان است. ادیان نیز به بهبود زنده گی انسان علاقه منداند، اما این علاقه مندی با علاقه ی سکولار یا ماتریالیستی بسیار متفاوت است. دغدغه ی اصلی ادیان سرانجام روح شخص، کارما، یا جوهر غیرمادی دیگری است که فراتر از وجود مادی ما می انگارند؛ بنابراین انگیزه های دنیوی و مادی را ناکافی و حتی نامناسب می دانند زیرا به نظرشان این ها اهداف درستی برای زنده گی نیستند.

چه منتقدان سکولاریسم در این نکته بر حق باشند و چه بر خطا، این نقد منصفانه یی بر سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی است؛ اما هنگامی که سکولاریسم را به عنوان یک فلسفه ی سیاسی یا سکولاریزاسیون را به عنوان یک فرآیند سیاسی و اجتماعی در نظر بگیریم، این نقد دیگر منصفانه نیست؛ زیرا صرف این احتمال که آموزه ی یک دین درست باشد، سیطره ی سیاسی یا اجتماعی اصول آن دین بر همه ی شهروندان را توجیه نمی کند.

ممکن است مردم تصمیم بگیرند که در زنده گی شخصی شان سکولار نباشند و حتی ممکن است این انتخاب درستی باشد؛ اما خودشان باید این رویه را انتخاب کنند و نه کسانی دیگر برای شان چنین تصمیمی بگیرند. سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی منکر دخالت هر گونه موجودات یا ارزش های ماوراءطبیعی در زنده گی شخصی است، اما سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی سیاسی و اجتماعی منکر دخالت دادن هر گونه موجود یا ارزش ماوراءطبیعی در قلمرو حیات اجتماعی است.

یک نقد دیگر به سکولاریسم که رابطه ی خیلی نزدیکی با انتقاد قبلی دارد، این است که سکولاریسم نمی تواند مبنائی محکم برای اخلاقیات فراهم کند. به گفته ی منتقدانی که این ایراد را پیش می کشند، اخلاقیات نیازمند وجود اصول یا ارزش هایی ماوراءطبیعی، ابدی و مطلق است و فلسفه های ماتریالیستی یا این جهانی نمی توانند چنین اصولی را فراهم کنند. هنگامی که نظام های سیاسی و اجتماعی از چنین اصول و ارزش هایی روی گردان شوند، در قلمرو اخلاق نیز حرفی برای گفتن ندارند - و چنین نظام اجتماعی فاقد اخلاقی به هرج و مرج، فساد و نابودی می انجامد.

مشکل اصلی این ایراد آن است که فرضیاتی بسیار ارائه می‌کند که نمی‌تواند درستی‌شان را نشان دهد. اگر خدا وجود داشته باشد، اگر ارزش‌های ماوراءطبیعی وجود داشته باشد، اگر این ارزش‌ها برای اخلاقیات ضروری باشند و اگر فلسفه‌های ماتریالیستی نتوانند مبنائی برای اخلاقیات فراهم کنند - و بسیاری فرض‌های دیگر که درستی‌شان همین قدر جای سؤال دارد، آن‌گاه این ایراد می‌تواند درست باشد. متأسفانه، هر کدام از این فرض‌ها به راحتی ممکن است غلط از آب درآیند؛ و دلایلی قوی داریم که بگوئیم بسیاری از این فرض‌ها حقیقتاً غلط‌اند. تنها چیزی که برای رد این ایراد لازم است، این است که یکی از فرض‌هایش غلط باشند و از آن‌جا که بسیاری از آن‌ها مشکوک‌اند، خود ایراد هم در به‌ترین حالت مشکوک است.

یک مشکل دیگر این ایراد این است که حتی اگر بپذیریم که همه‌ی فرضیات آن به معنای عام درست‌اند، چه گونه می‌توانیم بپذیریم که به معنای خاص هم درست باشند؟ به بیان ساده، ما نمی‌توانیم وجود خدائی عام و ارزش‌های ماوراءطبیعی عامی را بپذیریم، بل که باید وجود خدائی خاص، ارزش‌هائی خاص و نظام اخلاقی خاصی را بپذیریم؛ اما کدام نظام را باید پذیرفت و آن را به عنوان مبنای نظام اجتماعی و سیاسی به کار بست، چنان که بر کسانی هم که خدائی دیگر و اصول دینی دیگری دارند قابل اعمال باشد؟ اگر نتوان پاسخ درستی به این پرسش داد، آن‌گاه برای یک جامعه‌ی آزاد و تكثرگرا، سکولاریسمی بی‌طرف ارجحیت می‌یابد که هیچ نظام دینی خاصی را نپذیرد، بر صدر نشاند و نکوشد تا آن را بر همه‌گان تحمیل کند.

سرانجام، ایراد بی‌مایه‌ئی که مطرح می‌شود این است که فرآیند سکولاریزاسیون موجب می‌شود که مردم از ریشه‌های دینی و فرهنگی خود بی‌گانه شوند. عموماً این ایراد از جانب مسیحیان محافظه کار مطرح می‌شود، اما مسلمانان و یهودیان محافظه کار هم چنین ایرادی به سکولاریسم گرفته‌اند. به نظر اینان، در یک جامعه‌ی سکولار، زوال سیطره‌ی سنت دینی باعث می‌شود که مردم هر چه کم‌تر مجال یابند تا سنت دینی و آموزه‌هائی را بیاموزند که مبنای فرهنگ‌شان را تشکیل می‌دهند.

این استدلالی جالب، اما بی‌ثمر است. درست است که آمریکائی‌های امروز بسیار کم‌تر از آمریکائی‌های قرن نوزدهم در مورد مسیحیت می‌دانند، اما با این که این واقعیت از منظر صرف تعلیمی جای تأسف دارد، اما نمی‌تواند یک استدلال سیاسی یا اجتماعی محسوب شود. مردم از تاریخ یونان باستان یا دین، سیاست و فرهنگ رومی هم کم‌تر از گذشته می‌دانند - فرهنگ‌هائی که بی‌شک نقشی مهم در شکل‌گیری کل فرهنگ غربی داشته‌اند. این جهل اسف‌بار است، اما دلیل نمی‌شود که ارزش‌های دینی یونانی یا رومی را وارد نظام سیاسی یا نهادهای فرهنگی‌مان کنیم. فقدان معلومات مردم از تاریخ مسیحیت و سنت‌های آن‌هم به همین دلیل اسف‌بار است و نه بیش‌تر.

البته، رهبران محافظه کار دینی با این پاسخ موافق نیستند. هدف ایشان ارتقای نظام دینی‌شان، با جذب پیروان جدید و با تشویق پیروان فعلی به وفاداری بیش‌تر است. هنگامی که تسلط بر دولت و نیز سیطره بر فرهنگ عمومی را از دست بدهند، نیل به این اهداف هرچه دشوارتر می‌شود. هنگامی که قرار باشد به‌عنوان یک حریف برابر با دیگر ادیان و فلسفه‌ها به هم‌آوردی پردازند، احتمال غلبه‌ی عام یافتن‌شان هرچه کم‌تر می‌شود. طبیعتاً، آن‌ها موافق چنین وضعی نیستند -اما در جامعه‌ی سکولار، در این مورد کاری چندان از دست رهبران دینی برنمی‌آید. اگر عقایدشان طالب پیدا کند، این تنها به‌خاطر جذابیت خود آن عقاید است. هنگامی که از دولت یا فرهنگ استمداد می‌طلبند، در اصل پذیرفته‌اند که عقایدشان به‌تنهایی از پس جلب مخاطب برنمی‌آیند.

مسلماً هیچ‌خطائی در این ادعا نیست که مردم نباید سکولاریسم را به‌عنوان مبنای فلسفه‌ی شخصی‌شان و مبنای پیش‌برد زنده‌گی‌شان بپذیرند -در بازار عقاید، حضور دیدگاه‌های گوناگون و رقیب غنیمتی است؛ اما تنها آن فلسفه‌هایی می‌توانند به‌درستی و صادقانه طالب کنار نهادن سکولاریسم به‌عنوان میدان عمومی رقابت ادیان بر سر اعتقادات شهروندان باشند که در پی چیره‌گی بر جامعه و تعطیلی این بازاراند.